شهید رضیئی، سمت چپ شهید طهرانچی

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید مجتبی رضیئی، محافظ شهید طهرانچی که همراه ایشان به شهادت رسید

شهادت مزد صبوری و روحیه جهادی‌اش بود

علیرضا محمدی

زمانی که شهید مجتبی رضیئی به دنیا آمد، پدرش در جبهه بود. هنگام تولد برادر و خواهر کوچک‌ترش هم باز بابا در جبهه بود. مجتبی در یک خانواده انقلابی و مذهبی به دنیا آمد. با پدری رزمنده که از پاسدارهای دوره اولی سپاه بود. شهید رضیئی در چنین خانواده‌ای رشد کرد، قد کشید و خودش نیز به عضویت سپاه حفاظت در آمد. در زندگی این شهید نکات بسیاری نهفته است. او فقط بادیگارد نبود، فرزند پدرومادری بود که او را با عشق اهل‌بیت(ع) تربیت کرده بودند. مجتبی در کنار احترام زیادی که برای پدرش قائل بود، ارتباط قلبی بسیار نزدیکی با مادرش، کبری احمدی داشت. این ارتباط قلبی به حدی بود که هر روز چند بار با مادر تماس می‌گرفت و هر مشغله‌ای که داشت یک هفته بیشتر نمی‌توانست تاب دوری مادر را تحمل کند و هر جا بود خودش را به او را می‌رساند. حالا مادر شهید که همچنان نبودن مجتبی را باور ندارد، در گفت‌وگو با «جوان» می‌گوید: «خاص بود و خدا خواص را برای خودش گلچین می‌کند.»

آقا مجتبی متولد چه سالی بودند؟

پسرم متولد ۲۸بهمن سال ۵۹بود. روز سه‌شنبه‌ای بود که به دنیا آمد. آن زمان پدرش در جبهه بود. بعد از تولد این بچه، همسرم مرخصی گرفت و آمد خانه. ۱۰ روزی بود و بعد دوباره به جبهه برگشت.

پدر شهید زمان جنگ پاسدار بودند؟

بله، سال ۵۸ که ازدواج کردیم، همسرم اولین حقوقش را تازه از سپاه گرفته بود. جنگ که شروع شد، ایشان بارها به جبهه رفتند و موقع تولد هر سه فرزندم جبهه بودند. آن زمان پدرم خدابیامرز زنده بود و یادم است که موقع تولد آقامجتبی پیش خانواده خودم بودم. پدر شهید از پاسدارهای دوره اول سپاه بود. حضور ایشان در مناطق عملیاتی یا دیگر مأموریت‌ها تبدیل به یک عادت شده بود. مجتبی در چنین جوی بزرگ شد و خودش هم خیلی علاقه به جبهه و جنگ داشت. از بچگی عکس‌هایی با لباس سپاه می‌انداخت و به اسباب بازی تفنگ و اینطور چیزها خیلی علاقه داشت. دهه ۶۰ و زمانی که شخصیت آقامجتبی شکل می‌گرفت با جبهه رفتن‌های پدرش و فضای دفاع‌مقدس عجین شده بود. لذا پسرم روحیات جهادی را از همان زمان داشت و در وجودش تقویت شده بود.

خود شهید چه زمانی وارد سپاه شدند؟

آقامجتبی از دوران کودکی و نوجوانی عضو بسیج محلات شده بود و آنجا فعالیت می‌کرد. بعد هم که دیپلمش را گرفت و خدمت سربازی رفت، چند ماهی از خدمتش می‌گذشت که کارهای عضویتش در سپاه جور شد. یک مدتی دانشکده افسری رفت و نهایتاً هم عضو سپاه حفاظت شد.

گویا ایشان سابقه زیادی هم در حفاظت از شخصیت‌ها داشتند؟

بله، از شهید طهرانچی گرفته تا آقای علی لاریجانی (زمانی که رئیس مجلس بود)، آقای ابوترابی و روحانی در تیم حفاظت خیلی از شخصیت‌ها بود. یک مدتی محافظ آقای طهرانچی بود و بعد جای دیگری رفت. خیلی نگذشت که خود شهید طهرانچی سراغ پسرم را گرفته و گفته بود می‌خواهم مجتبی رضیئی محافظ من باشد. پسرم هم خیلی ایشان را دوست داشت و نهایتاً با درخواست شهید طهرانچی، دوباره پسرم محافظ آقای دکتر شد و چند سال آخر پیش این شهید بزرگوار بود.

پس علاقه دوسویه‌ای بین شهید طهرانچی و شهید رضیئی وجود داشت؟

بله همینطور است. پسرم خیلی وقت‌ها از خوبی‌ها و خدمات شهید طهرانچی برای ما تعریف می‌کرد. خیلی ایشان را قبول داشت. آقا مجتبی دوست داشت از کسی محافظت کند که به شخصه او را قبول دارد. از سوی دیگر پسرم خیلی سعی می‌کرد خودش را به روز نگهدارد. مثلاً در مورد حفاظت از شخصیت‌ها مطالعه می‌کرد یا آموزش‌های تکمیلی را پشت سر می‌گذاشت یا از پدرش راهنمایی می‌گرفت. پسر شهید طهرانچی یک مصاحبه‌ای دارند که در آن می‌گوید بین پدرم (شهید طهرانچی) و شهید رضیئی یک رابطه پدروپسری وجود داشت. آنقدر که این دو بهم علاقه داشتند و به هم احترام می‌گذاشتند.

آقا مجتبی در کودکی‌هایش چطور روحیاتی داشت؟

بچه آرام و ساکتی بود. البته شیطنت‌های خودش را داشت، ولی هیچ‌وقت ما را اذیت نمی‌کرد. صبر شهید از شاخصه‌های اخلاقی‌اش بود. در زمان تشییع پیکر پسرم، همسرم گفت که آقامجتبی مزد صبوری‌اش را گرفت و شهید شد.

خدا به شما و همسرتان سه فرزند داد، تفاوتی بین روحیات شهید و برادر و خواهرش احساس می‌کردید؟

یک دنیا تفاوت داشت. دو فرزند دیگرم هم بچه‌های خوبی هستند. اما مجتبی انگار طور دیگری بود. مهربانی‌هایش، درکش، احترامش به من و پدرش، همه اینها یک طور دیگری بود. می‌توانم بگویم خیلی روحیات خاصی داشت و خدا هم خواص‌ها را انتخاب می‌کند و با شهادت می‌برد.

چقدر فاصله سنی بین شما و آقا مجتبی به عنوان اولین فرزندتان بود؟

من متولد سال ۴۱ هستم و شهید متولد سال ۵۹ بود. ۱۸ سال از پسرم بزرگ‌تر بودم. شاید همین فاصله سنی کم باعث شده بود که غیر از رابطه مادر و فرزندی، او برایم مثل یک دوست بود. هر حرفی داشت به من می‌گفت. با پدرش کمی رودربایستی داشت، ولی همه حرف‌ها و درددل‌هایش را به من می‌گفت. آقا مجتبی سال‌ها پیش ازدواج کرده بود و در گوهردشت زندگی می‌کرد. خانه ما هم در شهرک محلاتی است. اما به من می‌گفت اجازه نمی‌دهم؛ فاصله دیدارم با شما از هفت روز بیشتر شود. سر یک هفته هرجایی بود خودش را به خانه ما می‌رساند و من را می‌دید. هر روز هم چند بار صوتی یا تصویری با من تماس می‌گرفت. این اواخر استاد پروازش (پاراگلایدر) به او گفته بود چقدر به مادرت زنگ می‌زنی. انگار بچه‌ننه هستی. آقا مجتبی هم گفته بود: بله من بچه ننه‌ام... پسرم هر وقت به خانه ما می‌آمد و من را می‌دید، احترام نظامی می‌گذاشت. یکبار گفتم: من که فرمانده‌ات نیستم، چرا احترام نظامی می‌گذاری؟ در جواب گفت: مادر حکمش از فرمانده بالاتر است. شهید هر وقت به خانه ما می‌آمد و میهمانی یا شخص غریبه‌ای در خانه نبود، روی مبل کنار من نمی‌نشست. پایین پای من روی زمین می‌نشست. می‌گفتم مجتبی جان بیا کنارم بنشین. می‌گفت نه همینجا خوب است. بعد که شروع به صحبت می‌کردیم، حین حرف‌های‌مان چند بار خم می‌شد و پایم را می‌بوسید.

می‌شود گفت همین احترام به پدرومادرش پله‌ای برای شهادتش شد؟

به نظر من هم همینطور است. خیلی زیاد به من و پدرش احترام می‌گذاشت. با پدرش کمی رودربایستی داشت اما به ایشان هم خیلی احترام می‌گذاشت. به نوعی می‌توانم بگویم انگار ما والدینش نبودیم، او پدرومادر ما بود. آنقدر که به ما توجه داشت. رضایت ما را داشت و خدا هم به دل پاکش و البته صبری که داشت نگاه کرد و او را با شهادت برد.

> حدود دو سال پیش عمل پروتز زانو کردم. عین پنج ساعتی که در اتاق عمل بودم، پسرم چهار زانو بیرون اتاق عمل نشسته بود و گریه می‌کرد. خودش در بیمارستان بقیه‌الله همه کارهای بستری و عملم را انجام داده بود. وقتی از عمل خارج شدم و من را به اتاق بردند، آقامجتبی پایین پای من نشست و گریه می‌کرد

شهید رضیئی در سنین خردسالی با لباس سپاه

> پسرم دو روز قبل از شهادتش که دکتر طهرانچی به منزل خواهرشان آمده بودند، چون خانه خواهرشان نزدیک خانه ماست، با موتور پیشم آمد. دیدم کلاه کاسکت ندارد. دعوایش کردم و گفتم تو که با موتور آمدی چرا کلاه سرت نیست. گفت فاصله کمی را با موتور آمدم. کمی نشست و موقع رفتن چند بار از راه پله برگشت و من را بوسید

شهید مجتبی رضیئی

زمان شهادت دکتر طهرانچی، آقا مجتبی هم در همان ساختمان بودند؟

آقامجتبی به عنوان محافظ شهید طهرانچی مواقعی که شیفت بود در همان ساختمان محل سکونت ایشان حضور می‌یافت. طبقه ششم منزل آقای طهرانچی بود و طبقه پنجم هم بچه‌های حفاظت حضور داشتند. آن شب پسرم شیفتش نبود و من خبر نداشتم که به محل مأموریتش رفته است. بامداد روز ۲۳ خرداد که رژیم صهیونیستی حمله کرد، منزل شهید عباسی در شهرک محلاتی را هم زد که ما از صدای انفجار متوجه شدیم جنگ شده است. اما خبر نداشتیم که آقا مجتبی کجاست و اتفاقی برایش افتاده است یا نه. خیلی نگذشته بود که مادر همسر شهید زنگ زد و گفت از آقامجتبی خبر دارید. گفتم ایشان مگر خانه‌اش نیست. گفت نه برای شیفت حفاظت از آقای طهرانچی رفته و هرچه به گوشی‌اش زنگ می‌زنیم در دسترس نیست. گفتم لابد به خاطر شرایط جنگی گوشی‌های‌شان را از دسترس خارج کرده‌اند. تماس که قطع شد، همسرم از پله‌های خانه بالا آمد. به ایشان گفتم آقامجتبی شیفت رفته و خبری از او نیست. دلشوره گرفتم. در همین لحظه دخترم هم زنگ زد و سراغ مجتبی را گرفت. گفتم تو از او خبر داری؟ گفت نه خبر ندارم. اما نگو دخترم از طریق اخبار تلویزیون متوجه شده بود که ساختمان اساتید (محل زندگی شهید طهرانچی) را هم زده‌اند. بعد چون خانه‌اش در جنت‌آباد بود، خودش را به میدان کتاب رسانده بود. ولی نمی‌خواست چیزی به من بگوید. من و همسرم سریع راه افتادیم رفتیم به سمت میدان کتاب. در راه من مرتب به گوشی آقامجتبی زنگ می‌زدم و پیام می‌دادم. اما گوشی‌اش در دسترس نبود. او را قسم می‌دادم که گوشی‌اش را بردارد. درعین حال خودم را اینطور قانع می‌کردم که به خاطر شرایط جنگی گوشی‌شان را از دسترس خارج کرده‌اند. وقتی به میدان کتاب رسیدیم. یکهو پدر شهید به سرش زد و گفت: یاحسین(ع) پسرم... برگشتم و دیدم ساختمان اساتید را زده‌اند. از همانجا تا محل حادثه نمی‌دانم چطور خودم را رساندم. چند بار زمین خوردم و چهار دست و پا خودم را تا آنجا کشاندم.

از همان لحظات اولیه شهادت ایشان محرز شده بود؟

هنوز آواربرداری می‌شد، ولی یکی از همکارهای پسرم به همسرم گفته بود که خودم پیکر آقا مجتبی را درآوردم و فرستادمش بیمارستان مدرس. اما به من چیزی نگفتند. همسرم گفت برویم بیمارستان. در راه بی‌خبر از اینکه پسرم شهید شده است، پیش خودم می‌گفتم هر اتفاقی که برای او افتاده باشد؛ مثلاً دستش قطع شده باشد یا پایش و... خودم تا زنده هستم از مجتبی مراقبت می‌کنم. ولی وقتی به بیمارستان رسیدیم، اول به من یک آمپول زدند که آرامم کنند. بعد کم کم گفتند که پسرم شهید شده است. تا دو روز در شوک بودم. حتی گریه هم نمی‌کردم. اصلاً باورم نمی‌شد مجتبی دیگر برنمی‌گردد. هر کسی که گریه می‌کرد را دعوا می‌کردم و می‌گفتم پسرم زنده است. برمی‌گردد. چرا گریه می‌کنید. حتی هنوز هم که چند ماه از شهادتش گذشته است، نتوانستم کاملاً رفتنش را باور کنم. آنقدر که آقا مجتبی روزانه به من زنگ می‌زد، هنوز هم وقتی تلفنم به صدا درمی‌آید، فکر می‌کنم او تماس گرفته و سریع می‌روم گوشی را برمی‌دارم.

از شهید چند فرزند به یادگار مانده است؟

پسرم دو فرزند دوقلو به نام‌های فاطمه خانم و علی آقا دارد. الان تقریباً یک‌ساله هستند. موقع شهادت پدرشان شش ماه داشتند.

آخرین دیدارتان با آقا مجتبی چه زمانی بود؟

دو روز قبل از شهادتش که دکتر طهرانچی به منزل خواهرشان آمده بودند، چون خانه خواهرشان نزدیک خانه ماست، آقا مجتبی با موتور آمد خانه. واحد ما طبقه اول است و پسرم هر وقت می‌آمد از راه‌پله بالا می‌آمد. دیدم کلاه کاسکت ندارد. دعوایش کردم و گفتم تو که با موتور آمدی چرا کلاه سرت نیست. گفت فاصله کمی را با موتور آمدم. نزدیک بودیم و راه زیادی نیامدم. کمی نشست و موقع رفتن چند بار از راه پله برگشت و من را بوسید و دوباره این کار را تکرار کرد. بار آخر آمد و پیشانی ام را بوسید و رفت. غروب روز قبل از شهادتش هم تصویری دو بار به من زنگ زد. فاطمه خانم را با کالسکه‌اش آورده بود بیرون. گفتم: پسرم مدیون منی که بین این دو بچه فرق بگذاری. گفت نه مادرجان هیچ فرقی بین‌شان نمی‌گذارم. علی خواب بود، برای همین فاطمه را آوردم. این آخرین تماس ما بود و روز بعدش به شهادت رسید.

فکر شهادتش را کرده بودید؟

هیچ‌وقت نخواستم فکر کنم که یک روز آقا مجتبی از پیشم برود. البته ایشان روحیات شهدا را داشت. حتی برای اعزام به دفاع از حرم خیلی تلاش کرد که راستش من اجازه ندادم برود. دختر شهید طهرانچی بعد از شهادت ایشان برای‌مان تعریف کرد که مادرش (همسر شهید طهرانچی که همراه ایشان به شهادت رسیدند) مدتی قبل از شهادت خواب دیده بود که حاج‌قاسم سلیمانی شش تربت به ایشان می‌دهد و می‌گوید دو تا از این تربت‌ها برای تو و دکتر و چهار تای دیگر برای بچه‌های حفاظت است. شهید طهرانچی که از این خواب مطلع می‌شود، می‌گوید می‌دانم که چهار تای از این تربت‌ها مال چه کسانی است؛ دو تا برای من و همسرم و دو تای دیگر برای مجتبی و علی اکبر سیدان. دو تای دیگر را نمی‌دانم برای کیست. وقتی که رژیم صهیونیستی ساختمان محل سکونت دکتر را بمباران می‌کند، شهید طهرانچی و همسرش در طبقه ششم به شهادت می‌رسند و از بچه‌های حفاظت هم که آن روز پنج نفر بودند، پسرم و شهیدان: سیدان، نوذری و رجبی شهید می‌شوند. یکی دیگر از بچه‌های این تیم که در همان اتاق بود حتی یک خراش برنمی‌دارد و طبق خوابی که همسر شهید طهرانچی دیده بود، تربتی که حاج قاسم به ایشان داده بود، نصیب این شش نفر می‌شود.

چه خاطراتی از شهید برای‌تان ماندگار شده است؟

حدود دو سال پیش من عمل پروتز زانو کردم. عین پنج ساعتی که در اتاق عمل بودم، پسرم چهارزانو بیرون اتاق عمل نشسته بود و گریه می‌کرد. خودش در بیمارستان بقیه‌الله همه کارهای بستری و عملم را انجام داده بود. پرستارها را هم شارژ کرده بود که هوای مادرم را داشته باشید. وقتی از عمل خارج شدم و من را به اتاق بردند، آقامجتبی پایین پای من نشست و گریه می‌کرد و می‌گفت: کاش من عمل کرده بودم و جای شما درد می‌کشیدم. طاقت ندارم درد کشیدن شما را ببینم. یک رابطه خیلی عمیق عاطفی بین ما بود. الان من نگاه به دل مادران شهدایی می‌کنم که چند فرزند از دست داده‌اند. یا حضرت زینب کبری(س) را یاد می‌کنم؛ چندین عزیزشان در محشر کربلا به شهادت رسیدند. اینطور می‌توانم دل خودم را آرام کنم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۵۲۹

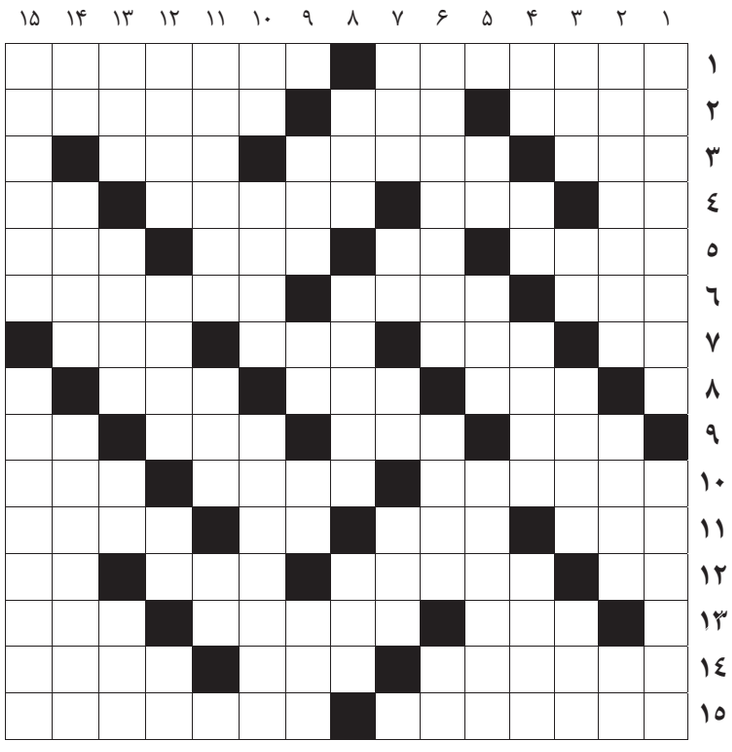

از راست به چپ

■ ۱- اداره آگاهی سابق- ایالتی در امریکا ■ ۲- سیاره زهره- چین و شکن- دومین شاه از سلسله صفویه ■ ۳- دستی- نام مادر ابن سینا- طایفه کوچ نشین ■ ۴- فرمانده بدن- کشور آکرا- از میان رفته- رود شرعی ■ ۵- پول روسیه- دشمن سخت- نوعی چرم- روش علمی ■ ۶- زاویه- درود- ادیب ■ ۷- حرف خطاب- شهر زادگاه امام علی(ع)- شهر باران- شک ■ ۸- سگ بیمار- ولایتی در افغانستان- مکر و فریب ■ ۹- جبل- کلمه کارخراب کن- نوعی برنج- ویتامین جدولی ■ ۱۰- ابونمان- درودگر- وزیر خارجه اسبق امریکا ■ ۱۱- فرومایه- سال آذری- ترش و شیرین- ترانه ■ ۱۲- صدمتر مربع- ماه وسط تابستان- سبزی ضد سرطان- خودم ■ ۱۳- امر به رفتن- بیماری قند خون- بخشش ■ ۱۴- سلاح عجول- فراموش کار- سخن چین ■ ۱۵- پایتخت فنلاند- از میوه های جالیزی

از بالا به پایین

■ ۱- شهر گردوی استان همدان- تطبیق داده شده ■ ۲- حرمسرای قصر- اقلیم- پهلوان ■ ۳- مویه نشده- درون دهان- خوش اندام- ماهوت پاک کن ■ ۴- تصدیق انگلیسی- همراه زنجیر- چیره دست- تربیت کننده ■ ۵- آفت نباتی- جبر؛ زور- پایتخت ارمنستان ■ ۶- لقبی که مسلمانان به مجتهدان و عالمان بزرگ دین می‌دهند- تأکیدشده- سخن صریح ■ ۷- دیوار بلند- مادر لر- ناچیز- دیبا و حریر ■ ۸- بندگاه میان ساعد و بازو- جانور بی مهره دریایی- مذهب ■ ۹- متحیر- ظرف فرورفته- جامش معروف است- قطعی برای کاغذ ■ ۱۰- مرغابی- نان از شب مانده- دقیق و نکته سنج ■ ۱۱- سوغات سفر- فاقد شفافیت- ورق کاغذ ■ ۱۲- متضاد یأس- جلاد استالین- فنی در کشتی- جدید ■ ۱۳- واحدی در زمان- زمان طولانی- چسبیده به سولقان- آسمان ■ ۱۴- ذات و شخص- دوست خواندنی- سرسلسله زندیه ■ ۱۵- فروختن جنس بنجل- معادل فارسی ایمیل

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۱					۸		
	۷					۱		۵
	۳		۶	۲				
۸				۶				۹
								۷
۹			۸	۳				۲
							۴	
		۶	۹				۳	
			۲		۵			

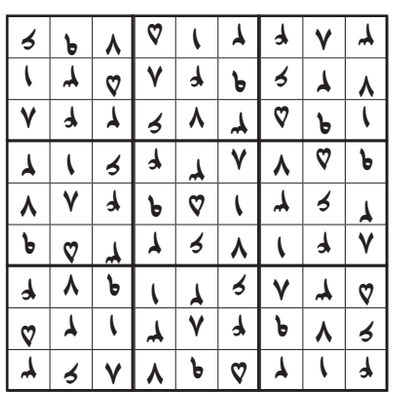

جدول کلمات متقاطع
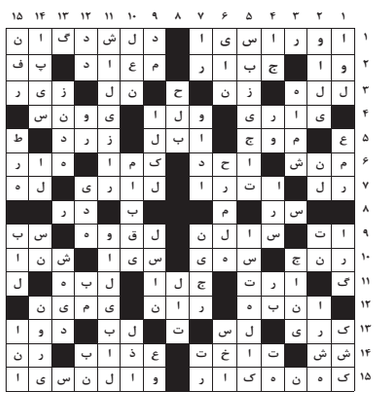
پاسخ جدول شماره ۷۵۲۸